

تثنوی معنوی

مولانا جلال الدین محمد بلخی

نسخه ریپنولد نیگلین

انتشارات پیام عدالت



www.ketab.ir

سرشناسه : مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴ - ۶۷۲ق.
 عنوان و نام پدیدآور : مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی بر اساس نسخه رینولد نیکلسون /
 مقدمه حامد رحمت کاشانی.
 مشخصات نشر : تهران: انتشارات شرکت تعاونی کارآفرینان فرهنگ و هنر.
 مشخصات ظاهری : ۱۰۴۸ ص.
 شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۱۷۸-۱۶۱-۲
 وضعیت فهرست نویسی : برون سپاری
 یادداشت : پشت جلد به انگلیسی: Moulana Jalal al-din mohammad balkhi. Masnavi manavi.
 یادداشت : عنوان روی جلد: متن کامل مثنوی معنوی.
 عنوان روی جلد : متن کامل مثنوی معنوی.
 موضوع : شعر فارسی -- قرن ۷ق.
 شناسه افزوده : نیکلسون، رنلد الین، ۱۸۶۸ - ۱۹۴۵م. مصحح
 شناسه افزوده : Nicholson, Reynold Alleyne
 شناسه افزوده : رحمت کاشانی، حامد، ۱۳۶۰ - مقدمه‌نویس
 رده بندی کنگره : PIR۵۲۹۸ ۱۳۹۸
 رده بندی دیویی : ۸۴۱/۳۱
 شماره کتابشناسی ملی : ۱۲۱۷۰۱۲



مثنوی معنوی

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی

بر اساس نسخه نیکلسون

ناشر: انتشارات شرکت تعاونی کارآفرینان فرهنگ و هنر

نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۸

شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه

اجرا: مهدی فیروزخانی

چاپ: چارگل

شابک: ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۱۷۸ - ۱۶۱ - ۲

قیمت: ۲۰۰۰۰۰ تومان

انتشارات شرکت تعاونی کارآفرینان فرهنگ و هنر

تهران، خیابان جمهوری، خیابان باستان جنوبی، کوچه نوری

نیش بن‌بست اول، پلاک ۲ تلفن: ۶۶۹۳۵۴۱۷ فکس: ۶۶۹۰۵۳۷۳

نگرشی مختصر بر زندگی پر بار مولانا جلال الدین محمد بلخی (مولوی)

جلال الدین محمد ابن محمد ابن حسین حسینی خطیبی بکری بلخی معروف به جلال الدین محمد بلخی، مولوی، مولانا، جلال الدین رومی و رومی از مشهورترین شاعران فارسی زبان ایرانی است. نامش محمد و لقبش در دوران زندگی خود «جلال الدین» و گاهی «خداوندگار» و «مولانا خداوندگار» بوده و لقب «مولوی» در قرن های بعد برای وی به کار رفته و از برخی از اشعارش تخلص او را «خاموش» و «خَموش» و «خامُش» دانسته اند. خانواده وی از خانواده های معتبر بلخ بود و پدرش هم از سوی مادر به قوی دخترزاده سلطان محمد خوارزمشاه بود، هرچند «بدیع الزمان فروزانفر» از مولوی شناسان نامدار با ارائه دلایل کافی این نظریه را رد کرده است.

آغاز زندگی

مولانا جلال الدین محمد بلخی ۸ مه ۵۸۶ - ۶ ربیع الاول سال ۶۰۴ هجری - در بلخ زاده شد. پدر او مولانا محمد بن حسین خطیبی معروف به بهاء الدین ولد و سلطان العلماء، از بزرگان سوفیه و ارفان بود و نسبت خرقه او به احمد غزالی می پیوست. وی در عرفان و سماع سابقه ای دیرین داشت و چون اهل بحث و جدال نبود و دانش و معرفت حقیقی را در سلوک باطنی می دانست نه در مباحثات و مناقشات کلامی و لفظی، پرچم اراک کلام و جدال با او مخالفت کردند. از جمله فخرالدین رازی که استاد سلطن و خوارزمشاه بود و بیش از دیگران شاه را بر ضد او برانگیخت. سلطان العلماء احتمالاً در سال ۵۹۲ - ۶۱۰ هجری - همزمان با هجوم چنگیزخان از بلخ کوچید و سوگند یاد کرد که تا محمد خوارزمشاه بر تخت نشسته، به شهر خویش بازنگردد. در طول سفر با فریدالدین عطار نیشابوری نیز ملاقات داشت و عطار، مولانا را ستود و کتاب اسرارنامه را به او هدیه داد. وی به قصد حج، به بغداد و سپس مکه و پس از انجام مناسک حج به شام رفت و تا اواخر عمر آنجا بود و علاءالدین کیقباد بیکی فرستاد و او را به قونیه دعوت کرد. مولانا در نوزده



سالگی با گوهر خاتون ازدواج کرد. سلطان‌العلما در حدود سال ۶۰۹ - ۶۲۸ هجری - جان سپرد و در همان قونیه به خاک سپرده شد. در آن هنگام مولانا جلال‌الدین ۲۴ سال داشت که مریدان از او خواستند که جای پدرش را پر کند.

سید برهان‌الدین محقق ترمذی، مرید پاکدل پدر مولانا بود و نخستین کسی بود که مولانا را به وادی طریقت راهنمایی کرد. وی سفر کرد تا با مرشد خود، سلطان‌العلما در قونیه دیدار کند؛ اما وقتی که به قونیه رسید، متوجه شد که او جان باخته است. پس نزد مولانا رفت و بدو گفت: در باطن من علمی است که از پدرت به من رسیده. این معانی را از من بیاموز تا خلف صدق پر شود. مولانا نیز به دستور او به ریاضت پرداخت و نه سال با او همنشین بود تا اینکه برهان‌الدین جان باخت.

آشنایی با شمس

مولانا در ۳۷ سالگی عارف و دانشمند دوران خود شد و مریدان و مردم از وجودش بهره‌مند بودند تا اینکه شمس‌الدین محمد بن ملک داد تبریزی در ۱۶ آذر ۶۲۳ - ۲۶ جمادی‌الآخر ۶۴۲ هجری - نزد مولانا رفت و مولانا شیفته او شد. در این ملاقات کوتاه وی دوره پرشوری را آغاز کرد. در این ۳۰ سال مولانا آثاری برجای گذاشت که از عالی‌ترین نتایج اندیشه بشری است.

پیوستن شمس به مولانا

روزی مولوی از راه بازار به خانه بازمی‌گشت که عابری ناشناس گستاخانه از او پرسید: «صراف عالم معنی، محمد برتر بود یا بایزید بسطامی؟» مولانا با لحنی آکنده از خشم جواب داد: «محمد(ص) سر حلقه انبیاست، بایزید بسطام را با او چه نسبت؟» درویش تاجر نما بانگ برداشت: «پس چرا آن یک سبحانک ما عرفناک گفت و این یک سبحانی ما اعظم شأنی به زبان راند؟» مولانا اندیشید و گفت: «بایزید تنگ حوصله بود به یک جرعه عربده کرد. محمد دریانوش بود به یک جام عقل و سکون خود را از دست نداد.» پس از

این گفتار، بیگانگی آنان به آشنایی تبدیل شد. نگاه شمس به مولانا گفته بود از راه دور به جستجوی آمده‌ام اما با این بار گران علم و پندارت چگونه به ملاقات الله می‌توانی رسید؟

و نگاه مولانا به او پاسخ داده بود: «مرا ترک مکن درویش و این بار مزاحم را از شانه‌هایم بردار.»

شمس در حدود سال ۶۲۳ - ۶۴۲ هجری - به مولانا پیوست و چنان او را شیفته کرد، که درس و وعظ را کنار گذاشت و به شعر و ترانه و دف و سماع پرداخت و از آن زمان طبعش در شعر و شاعری شکوفا شد و به سرودن اشعار پر شور عرفانی پرداخت. کسی نمی‌داند شمس به مولانا چه گفت و آموخت که دگرگونش کرد؛ اما واضح است که شمس عالم و جهان‌دیده بود و برخی به خطا نمی‌آمده‌اند که او از حیث دانش و فن بی‌بهره بوده‌است که نوشته‌هایش به تریس ده بار بر دانش گسترده‌اش در ادبیات، لغت، تفسیر قرآن و عرفان است.

غروب موقت شمس

مریدان که می‌دیدند که مولانا مریب رنده‌پوشی گمنام شده و توجهی به آنان نمی‌کند، به فتنه‌جویی روی آوردند و به شمس ناسزا می‌گفتند و تحقیرش می‌کردند. شمس از گفتار و رفتار آنان رنجید و در ۲۷ اسفند ماه ۶۲۴ - ۲۱ شوال ۶۴۳ هجری - هنگامی که مولانا ۴۰ سال داشت، از قونیه به دمشق کوچید. مولانا از غایب بودن شمس ناآرام شد. مریدان که دیدند رفتن شمس نیز مولانا را متوجه آنان نساخت با پشیمانی از مآل پوزش‌ها خواستند.

مولانا فرزند خود سلطان ولد را همراه جمعی به دمشق فرستاد تا شمس را به قونیه باز گردانند. شمس بازگشت و سلطان ولد به شکرانه این موهبت یک ماه پیاده در رکاب شمس راه پیمود تا آنکه به قونیه رسیدند و مولانا از گرداب غم و اندوه رها شد.

پس از مدتی دوباره حسادت مریدان برانگیخته شد و آزار شمس را از سر گرفتند. شمس از کردارهایشان رنجید تاجایی که به سلطان ولد شکایت کرد. او سرانجام بی خبر از قونیه رفت و ناپدید شد و از تاریخ سفر و چگونگی آن کسی چیزی نمی داند.

شیدایی مولانا

مولانا در دربار شمس نا آرام شد و روز و شب به سماع پرداخت و حال آشفته اش در شهر بر سر زبان ها افتاد. مولانا به شام و دمشق رفت اما شمس را نیافت و به قونیه بازگشت. او هر چند شمس را نیافت؛ ولی حقیقت شمس را در خود یافت و دریافت که آنچه به دنبالش است در خودش حاضر و متحقق است. مولانا به قونیه بازگشت و رقص و سماع را از سر گرفت و جوان و خاص و عام مانند ذره ای در آفتاب پراکنده و بی گشتند و چرخ می زدند. مولانا سماع را وسیله ای برای تمرین رهایی و رهایی می دید. چیزی که به روح کمک می کرد تا در رهایی از آنچه او را مقید در عالم حس و ماده می دارد پله پله تا بام عالم قدس عروج نماید. چندین سال گذشت و سال و سال و هوای شمس در سرش افتاد و به دمشق رفت؛ اما باز هم شمس را نیافت و به قونیه بازگشت.

مولانا و صلاح الدین زرکوب

مولانا همچون عارفان و صوفیان بر این باور بود که جهان هرگز از مظهر حق خالی نمی گردد و حق در همه مظاهر پیدا و ظاهر است و اینک باید دید که آن آفتاب جهان تاب از کدامین کرانه سر برون می آورد و از وجود چه کسی نمایان می شود.

روزی مولانا از کنار زرکوبان می گذشت. از آواز ضرب او به چرخ در آمد و شیخ صلاح الدین زرکوب به الهام از دکان بیرون آمد و سر در قدم مولانا نهاد و از وقت نماز پیشین تا نماز دیگر با مولانا در سماع بود. بدین ترتیب مولانا